ما معنی «مفقودالاثر» را نمی‌دانستیم

گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون محمدصدیق رضایی که پیکرش بعد از سال‌ها شناسایی شد

■ صغری خیل فرهنگ

خبر شناسایی پیکر جاویدالاثر شهید سیدهاشم حسینی بعد از هشت سال بهانه‌ای شد تا با شهید محمدصدیق رضایی آشنا شوم. زهرا رضایی فرزند شهید از روزهای زندگی پدر از عشق او به اهل‌بیت(ع) و حضرت زینب(س) از مدافع حرم شدنش از مفقودالاثری از گمنامی و نهایتاً از شناسایی پیکر پدر در قطعه ۵۰ بهشت زهرا(س) تهران برایم گفت. کوتاه می‌کنم تا گفت‌وگوی من را با زهرا دختر شهید مدافع حرم محمدصدیق رضایی بخوانید که بعد از شناسایی پیکرش به مشهد منتقل شد و در همان مزاری که سال‌ها به تصویر و نامش مزین بود آرام گرفت.

■ افغانستان- کاشان

زهرا رضایی از زندگی پدر و مهاجرتش به ایران می‌گوید: «پدرم متولد سال ۱۳۴۸ بود. تحصیلات ایشان در حد ابتدایی بود ولی سواد قرآنی داشت و قرآن را بسیار زیبا تلاوت می‌کرد. ما اصالتاً افغانستانی و اهل (شهر مزارشریف) هستیم. پدرم در سن ۱۸ سالگی در افغانستان ازدواج کرد و بعد به ایران مهاجرت کرد و در کاشان ساکن شد. دو سال بعد از مهاجرت پدرم، مادرم به ایران آمد و ابتدا به پابوس امام رضا(ع) رفتند از آنجایی که اقوام مادری من در مشهد ساکن بودند، پدر و مادرم در مشهد می‌مانند و برنمی‌گردند. ماحصل ازدواج‌شان هم پنج فرزند، سه دختر و دو پسر شد که همگی در مشهد متولد شدند. پدرم دقیقاً از همان زمان ورودش به ایران به عنوان شاگرد در کارگاه صندوق‌سازی (صندوق‌های فلزی در ابعاد مختلف) شروع به آموزش و کار می‌کند و خیلی زود کارگاه خودش را راه‌اندازی کرده و چند نفری هم در کنار ایشان به کار مشغول می‌شوند. ایشان محصولاتشان را به کشورهایی مثل پاکستان، افغانستان و هند صادر می‌کنند و وضعیت مالی پدر خیلی خوب می‌شود».

■ با جذبه و مهربان

او به شاخصه‌های اخلاقی پدر اشاره می‌کند و می‌گوید: «پدرم بسیار اجتماعی، خوش اخلاق و خوش برخورد و دست و دلباز بود. در زمینه ازدواج جوانان هرچه از دست‌شان برمی‌آمد به آنها کمک می‌کردند. هرکسی از دوستان و آشنایان از شهرهای دیگه می‌خواستند به مشهد بیایند، بدون تردید منزل ما مهمان می‌شدند. پدر دوستان زیادی از اهل تسنن داشت که در زمان‌های از سال مهمان ما بودند. پدر در عین حالی که خیلی خوش‌رو بود، بسیار هم با جذبه و با ابهت بود و این مطلب را هر کسی با دیدن تصویرشون متوجه می‌شد. ایشان در مورد هر مسئله‌ای با بزرگ‌ترهای فامیل مشورت می‌کرد و احترام زیادی برای آنها قائل بود. پدرم بسیار خانواده دوست و فرزند دوست بود. به طوری که به جز سفر زیارتی کربلا که سال ۷۵ رفت، هیچ وقت تنهایی مسافرت نرفت. حتی اگر برای سفرهای کاری به شهرستان می‌رفتند طوری برنامه‌ریزی می‌کرد که حتماً شب خونه باشد. زندگی ما فراز و نشیب زیادی داشت ولی پدر علاقه زیادی به کارشان داشتند. مخصوصاً به نقاشی روی صندوق‌ها.

یادم هست من حدود هشت سال سن داشتم. ماه رمضان بود، فردای یکی از شب‌های قدر، پدرم صبح رفت سر کار و یک ساعت بعد برگشت. مادرم با تعجب پرسید که چرا اینقدر زود برگشتی! پدرم جواب داد. دزد شب زنده‌دار دیشب کارگاه را زده و همه چیز را برده و بعد خندید... من مات و مبهوت بودم از شنیدن اسم دزد، اما هیچ اخمی و غمی روی پیشانی پدرم ندیدم.»

■ مخالفت مادر

دختر شهید از مدافع حرم شدن پدر می‌گوید: «زندگی ما همین طور گذشت و گذشت تا شروع بهار عربی. پدر پی‌گیر اخبار بود. تا اینکه جنگ به سوریه کشیده شده و شنید تکفیری‌ها رجز خواندند که اگر دستشان به حرم حضرت زینب(س) برسد حرم را تخریب و ایشان را نبش قبر می‌کنند. پدر هر روز ظهر رأس ساعت دو خودش را می‌رساند خانه تا اخبار شبکه یک را مشاهده کند.. تماس‌هایش زیاد شده بود. او دیگر مثل قبل نبود. کم حرف شده بود و دائم در فکر فرو می‌رفت. شادابی از چهره‌اش رفته بود. زمزمه‌هایی از تأسیس یگان فاطمیون به گوشش رسیده بود. گروهی از افغانستانی‌هایی که می‌خواهند بروند سوریه برای دفاع از حرم. جلسات دعای توسلی که سه‌شنبه‌ها می‌رفت طولانی‌تر شده بود. تغییراتی هم در شرایط کاری‌اش ایجاد شده بود. سفارش‌هایی که گرفته بود را تحویل می‌داد و سفارش جدیدی نمی‌گرفت. مقداری از وسایل کارگاه را به همکارانش که لازم داشتند امانت داد و بیشترش را فروخت. تا اینکه یک روز ساختمان کارگاه را هم تحویل داد و به خانه برگشت. گفت می‌خواهد به سوریه برود. گفت نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد. گفت حرم‌ها را تهدید کرده‌اند. گفت شنیده حجربن عدی رو نبش قبر کرده‌اند. گفت تکفیری‌ها به ۲۰۰ متری حرم رسیدند. گفت مسلمانی فقط به نماز خواندن و روزه گرفتن نیست در آخر هم گفت تصمیمش را گرفته و می‌خواهد به سوریه برود. ما شوکه بودیم از شنیدن حرف‌های پدر. ترس سراسر وجودمان را گرفته بود. چون به تازگی شنیده بودیم دو - سه شهید از سوریه آورده‌اند که ساکن همین گلشهر بودند. (ما در مشهد ساکن منطقه‌ای به نام گلشهر هستیم) منطقه‌ای که درصد مهاجرین و ایرانی‌ها مساوی است و با نهایت مهربانی و همدلی کنار هم زندگی می‌کنیم.

زمان ثبت نام مدافعان، از خانواده‌هایشان رضایت کتبی می‌گرفتند متاهل‌ها را از همسرشان و مجردها را از والدین‌شان و این‌طور شد که مادرم رضایت نداد و پدرم نتوانست برود. تا اینکه بعد از مدتی پدرم گفت حالا که من کارگاه را جمع کردم خیلی دوست دارم فقط یکبار برای زیارت به سوریه بروم. ولی الان کسی را نمی‌برند تنها راهش این است که به عنوان مدافع حرم بروم. اما همین هم تأثیری برای مادر نداشت. رفت و آمدهای من به خانه پدرم خیلی بیش از قبل شده بود. با داشتن دو بچه کوچک سعی می‌کردم، هر روز به خانواده‌ام سر بزنم... بلا استثنا همه اطرافیان این را قبول داشتند که پدرم من را بیشتر از بقیه فرزندانش دوست داشت. مادرم می‌گفت بابات روی حرف شما حرف نمی‌زند، باهاش صحبت و منصرفش کن. با صحبت، باتماس، با پیامک، با تظاهر به دلخوری توانستم حدود یک ماه رفتن پدرم را به تعویق بیندازم. ولی پدرم فقط جسمش پیش ما بود و هوش و حواس و دلش زینبیه بود و نهایتاً اعزام شد.»

■ آذر سال ۹۲

اولین اعزامشان آذر سال ۹۲ بود. با اینکه گهگاهی تماس می‌گرفت و می‌گفت اینجا هیچ خبری نیست. پدر می‌گفت ما اینجا صبح‌ها دعای ندبه می‌خوانیم و بعد می‌رویم زیارت و عصرها والیبال بازی می‌کنیم. اصلاً نگران من نباشید.

حال من خیلی خوب است. اما ما نگران بودیم و اغراق نکنم هر هفته سفره صلوات داشتیم و دیگ نذری بر پا بود که پدرم سلامت برگردد. دو ماه طول کشید. دو ماه پر از استرس، پر از نگرانی. پدرم که برگشت همه برای دیدنش آمدن. خانه شلوغ بود تا اواخر شب. با چشم‌های پر اشک گفتم بابا قول دادیا! فقط یک‌بار برای زیارت گفت چشم مادر بابا، چشم. حدود ۱۰ روز بعد، ساعت ۵ عصر گوشیم زنگ خورد، خواهر کوچیکم بود (سمیرا) داشت زار می‌زد پشت تلفن و فقط می‌گفت زهرا! دلم هزار راه رفت تا بتواند حرف بزند. گفتم حرف بزن چی شده دارم سکته می‌کنم، گفت بابا دوباره رفته سوریه، ظهر رفت حرم و بعد آمد ساکش را گرفت و رفت. مامان هم نتوانست جلوی رفتنش را بگیرد من تازه از مدرسه برگشتم... گوشی را قطع کردم و شماره بابا را گرفتم، جواب داد، با گریه گفتم بابا مگر قول ندادی دیگر نمیروی! الان کجایی؟ برگرد، گفت گریه نکن دخترم، تو اتوبوسم باشد اولین جایی که بشود پیاده می‌شوم و برمی‌گردم. بعد گوشیش را خاموش کرد و دو روز بعد از سوریه زنگ زد که نگرانم نباشید.

و این‌طوری شد که قول گرفتن ما از نرفتن به بدون خداحافظی نرفتن تغییر کرد. پدرم شش بار اعزام شد. از سوریه که می‌آمد حتماً یک شب دوستان و همرزمانش را برای شام دعوت می‌کرد، می‌گفتند و می‌خندیدند و بعضی وقت‌ها هم با یاد یکی از شهدا بغض می‌کردند و فاتحه می‌خواندند. بابا فرمانده گروهان پیاده نظام بود. جایگزین براش نمی‌آمد نمی‌توانست بیاید. وقتی برمی‌گشت با خنده می‌گفت من دو ماهه نخوابیدم.

■ کوله پشتی پدر

زهرا رضایی به آخرین اعزام پدر اشاره می‌کند و می‌گوید: «اوایل دوره‌هایشان ۴۵ روزه بود. بعد کم‌کم به ۷۰ و چند روز هم کشیده شد. ما هم به دیر دیدن پدر عادت کرده بودیم که برای هفتمین بار و آخرین بار اعزام شد. واقعاً حال و هوایش متفاوت بود. چهره‌اش نورانی شده و مهربان‌تر از همیشه بود.

> «اوایل دوره‌هایشان ۴۵ روزه بود. بعد کم‌کم به ۷۰ و چند روز هم کشیده شد. ما هم به دیر دیدن پدر عادت کرده بودیم که برای هفتمین بار و آخرین بار اعزام شد. واقعاً حال و هوایش متفاوت بود. چهره‌اش نورانی شده و مهربان‌تر از همیشه بود

۱۶ فروردین سال ۹۴ بود. داخل ساکش فقط یک دست لباس گذاشت.

گفت همین کافیه است، بیشتر از این لازمم نمی‌شود. یک هفته از رفتنش گذشت که یک روز به خانه زنگ زد و از مادرم حلالیت خواست و خداحافظی کرد. سه هفته از پدرم خبری نبود و چون سابقه داشت دیر زنگ بزند ما خیلی به دلمان بد راه ندادیم، ولی مادرم خواب‌های آشفته‌ای می‌دید. خواب دیده بود تو جنگ یک تیر خورده به پیشانی‌اش و افتاده بعد بلند شده و دوباره شروع کرده به دویدن، می‌گفت خودم تو خواب تعجب کرده بودم که مگر می‌شود یک نفر تیر بخورد به سرش ولی زنده بماند. تا اینکه یک ماه گذشت. یکی از اقوام‌مان به اسم آقای سلطانی که رزمنده بودن تماس گرفتند که من کوله پشتی لباس‌های کربلایی را آورده‌ام بیایید، ببرید! مادرم و برادرم سراسیمه رفتن گفتند، چی شده است؟!

گفتن این کوله را دوستان محمد کربلایی داده‌اند که بیاورم برایتان، مادرم گفت خودش کجاست؟!

آقای سلطانی مِن مِن کرده و گفت رفته عملیات و برنگشت، با دیدن کوله پشتی و وسیله‌های پدرم از سر ناراحتی شروع کردم به پرخاش کردن که چرا کوله و موبایل پدرم را آوردند؟ با اجازه کی! برگردد لازمش می‌شود! چرا اینکارو کرده؟! برادرم بدون صدا اشک می‌ریخت، اما مادرم...

■ و مفقودالاثری...

دختر شهید از بی‌خبری انتظار و نگرانی‌هایشان می‌گوید: «به هرجایی که می‌توانستیم سر زدیم، روزها دنبال پدر و شب‌ها حرم و دست به دامان امام غریب. ایام سختی بود. کلمات نمی‌توانند حال و هوای آن روزهای ما را به درستی منتقل کنند. بی‌خبری به یک نوع زجرمان می‌داد و زخم زبان‌ها به نوعی دیگر. استیصال به معنای واقعی. با هرکسی که در زمینه مدافعان حرم فعالیت داشت مرتبط شدیم ولی از پدرم خبری نبود. یکی می‌گفت زخمی شده و نمی‌تواند صحبت کند، یکی می‌گفت محاصره شدن و فعلاً به او دسترسی نداریم! دیگری می‌گفت کاشکی چند دقیقه زودتر تماس می‌گرفتید الان رفته به نیروهایش سر بزنه و حتی این را هم شنیدیم که ممکن است بدون اطلاع شما اروپا رفته باشد! تا اینکه یک روز گفتند آقای رضایی مفقودالاثر شده.

با واژه مفقودالاثر آشنا نبودیم. پدرم که به مرخصی می‌آمد از دوستانش می‌گفت. که شهید شدن یا اسیر شدن اما از مفقودالاثر شدن بچه‌ها حرفی به میان نیامده بود.»

> از پدرم خبری نبود. یکی می‌گفت زخمی شده و نمی‌تواند صحبت کند، یکی می‌گفت محاصره شدن و فعلاً به او دسترسی نداریم! دیگری می‌گفت کاشکی چند دقیقه زودتر تماس می‌گرفتید الان رفته به نیروهایش سر بزنه و حتی این را هم شنیدیم که ممکن است بدون اطلاع شما اروپا رفته باشد! تا اینکه یک روز گفتند آقای رضایی مفقودالاثر شده است

■ فیلم شهادت پدر

او می‌گوید: «چند ماه به همین منوال گذشت. تا اینکه مدتی بعد همهمه‌ای پیچید که فیلمی در اینترنت هست از تصاویر شهدای فاطمیون که پدر من هم بین‌شان هست. متأسفانه حقیقت داشت. پدرم شهید شده بود و پیکرش به دست دشمن افتاده بود. نمی‌خواستم بپذیرم. انکار می‌کردم که آن کسی که در فیلم هست بابای من نیست!

ولی من که بابام را می‌شناختم. شب‌ها تا صبح مشغول جست‌وجو در اینترنت بودم. وقتی فیلم‌های بد رفتاری با اسیرها را می‌دیدم خدا را شکر می‌کردم که پدرم شهید شده! ولی وقتی شنیدم چند اسیر بعد از یک سال و چندماه مبادله و آزاد شدن باز می‌نشستم به گریه کردن که اگر پدرم شهید نشده بود شانس این را داشتیم که دوباره ببینیمش! حسرت رفتن به سر مزار پدر هم حس عجیبی بود. آرزوی وداع با پیکر بی‌جان پدر...

بعد از گذشت یک سال به ما اعلام کردند که پدرم در تاریخ ۳۱ فروردین سال ۹۴ در عملیات بصرالحریر به درجه رفیع شهادت نائل شده است. همرزمان پدرم به دیدار ما می‌آمدند برای عرض تسلیت و برایمان روایت کردند که پدرم با اصابت یک تیر قناصه به پیشانی‌اش به شهادت رسیده است.»

■ خادمی شهدا

زهرا رضایی از همراهی‌اش با خانواده شهدا و خادم الشهدا شدنش اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید: «از سال ۹۵ که رسماً شهادت پدرم اعلام شد با خانواده‌های شهدا مرتبط شدم. دیدم این فقط ما نیستیم که شهید مفقودالاثر داریم و این مرهمی بود بر زخم‌های دلم. پای درد دل‌های‌شان می‌نشستم و با هم اشک می‌ریختیم. مادر شهید، همسر شهید و فرزند و اینطور بود که شدم رابط خانواده‌های شهدا تا هر کاری در هر زمینه‌ای بتوانم برایشان انجام بدم.»

■ شناسایی پیکر در قطعه ۵۰ بهشت زهرا(س)

دختر شهید از شناسایی پیکر پدر بعد از سال‌ها روایت می‌کند: «زمستان سال ۹۶ همزمان با سالروز شهادت حضرت زهرا(س)، مراسمی نمادین برگزار کردند برای شهدای مفقودالاثر و سنگ مزاری در گلزار شهدا برای هر شهید اختصاص دادند. از آن روز به بعد وقتی دلتنگ پدر می‌شدیم می‌رفتیم بهشت رضا(ع) با علم به اینکه پدر اینجا دفن نیست. بعد از گذشت شش سال ونیم گفتند شهیدی که به عنوان شهید گمنام مدافع حرم در بهشت زهرای تهران دفن شده با نمونه DNA شما مطابقت پیدا کرده دنیا روی سرمان خراب شد.

ما اینجا در آرزوی مزار پدر و با تصور اینکه هزاران، هزار کیلومتر از ما دور است و دسترسی به ایشان غیر ممکن است بودیم و پدرم در تهران دفن بود. نمی‌دانم این دوری چه حکمتی داشت! کوله بار بستیم و رفتیم به زیارت پدر در قطعه ۵۰ بهشت زهرا(س) پیکر پدرم بعد از مدتی به مشهد منتقل شد. خواهش کردم تا کفن را باز کنند. با دیدن استخوان‌هایش نترسیدم. با دیدن جای تیر روی جمجمه‌اش نه تنها ناراحت نشدم بلکه خوشحال شدم. مطمئن شدم خودش است، بابای خودم. از کربلا برای خودش کفن آورده بود. می‌گفت متبرک کرده است، خواهش کردم تا با همان کفن پدرم را بپیچند و همین‌طور شد. انگشتری از تربت امام حسین(ع) درون کفن بود که اگر پیکر پدرم بلافاصله بعد از شهادت باز می‌گشت اندازه انگشت کوچکش هم نمی‌شد، ولی حالا اندازه‌اش بود. مراسم تشییع و تدفین پدرم جزو کم نظیرترین مراسمات شهدا در مشهد بود. بیش از هزار و ۵۰۰ نفر در مراسم تدفین حضور پیدا کرده بودند. پدر را به زیارت امام رضا(ع) بردند و آیت‌الله علم‌الهدی بر پیکرش نماز خواند و در مراسمی پرشور روی دستان مردم شهید پرور مشهد تشییع شد و سرانجام در تاریخ ۱۴ آبان ماه سال ۱۴۰۰ در بلوک ۱۵ بهشت رضای مشهد در همان مزاری که سال‌ها به تصویر و نامش مزین بود آرام گرفت.»

زهرا در پایان می‌گوید: «خدا را شاکرم الان می‌توانیم مناسبت‌ها و اعیاد و روز پدر یا هر موقع که گره‌ای در کارمان افتاده سر مزارش برویم و به ایشان سر بزنیم، خیلی هوای ما را دارد، این را در زندگی روزمره حس می‌کنیم.»

> بعد از گذشت شش سال ونیم گفتند شهیدی که به عنوان شهید گمنام مدافع حرم در بهشت زهرای تهران دفن شده با نمونه DNA شما مطابقت پیدا کرده دنیا روی سرمان خراب شد. ما اینجا در آرزوی مزار پدر و با تصور اینکه هزاران، هزار کیلومتر از ما دور است و دسترسی به ایشان غیر ممکن است، بودیم و پدرم در تهران دفن بود. نمی‌دانم این دوری چه حکمتی داشت!

> «پدرم بسیار اجتماعی، خوش اخلاق و خوش برخورد و دست و دلباز بود. در زمینه ازدواج جوانان هرچه از دست‌شان برمی‌آمد به آنها کمک می‌کردند. هرکسی از دوستان و آشنایان از شهرهای دیگه می‌خواستند به مشهد بیایند، بدون تردید منزل ما مهمان می‌شدند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۵۳

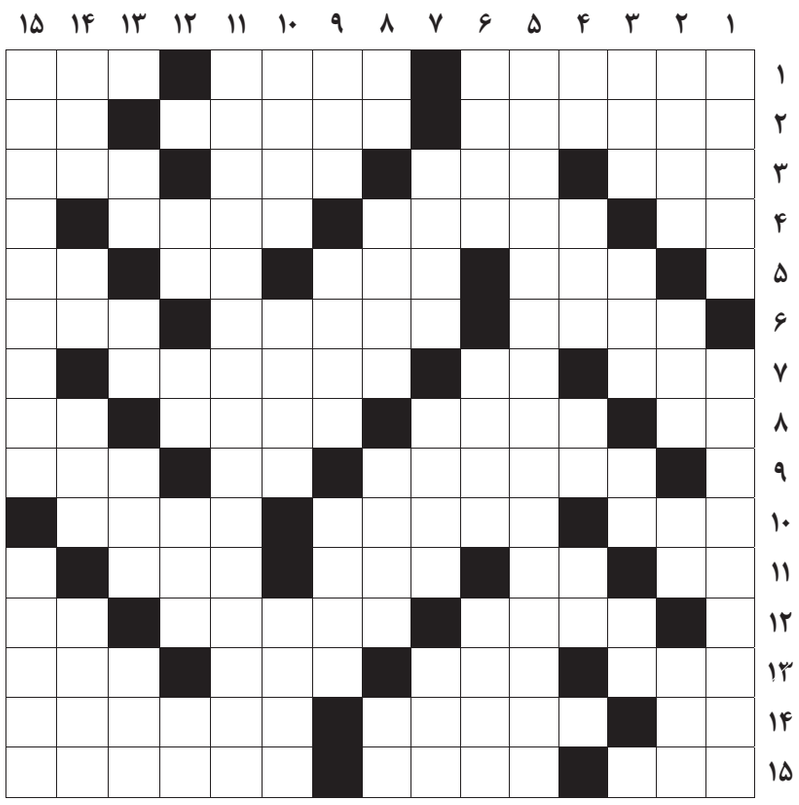

از راست به چپ

■ ۱ـ دومین کشور کوچک دنیا- سازمان هوافضای امریکا- نسخه تدوین نشده فیلم ■ ۲-گروهبان نیروی دریایی- وصف خانه قدیمی- آخرین نت ■ ۳ـاز سازهای موسیقی- صدای رعد- لابیرنت- سلاح زیبای گوزن ■ ۴ـنماد روشنایی- عطرمایه- کشور نیامی ■ ۵- مکزیکی‌اش معروف است- رد پا- نور اندک- صابون خیاطی ■ ۶- تجارت- صحت و تندرستی- هویج ■ ۷ـهمراه روزی- مغرور- رود و ایالتی در امریکا ■ ۸ـ گشاده- قهوه‌خانه فرنگی- اتومبیل باری سبک- خط کش مهندسی ■ ۹-گلبول سفید- سست و بی‌حال- عبرت ■ ۱۰ـمخمصه- گوهر بی‌همتا- خدای یهود ■ ۱۱ـراندن مزاحم- به دنیا آوردن- کشتی جنگی- مادر آذری ■ ۱۲- میوه تابستانی- از ابزار بیمارستانی- ضمیر غایب ■ ۱۳ـتیم فوتبالی در یونان- اسب چاپار- خرس آذری- دوش ■ ۱۴ – طلا- در هر زمان- وکیلی که دادگاه خود برای متهم می‌گیرد ■ ۱۵ـسریع خودمانی- ماسک- لیگ فوتبال امریکا

از بالا به پایین

■ ۱ـبرجسته- پرحرفی ■ ۲ـاز شهدای کربلا- جزا- کشور اروپایی- بله نجار ■ ۳ـلوس- سلیقه- تکرار حرفی- تردید ■ ۴-یک و یک- نیاز صنف نانوا- پشته و تپه- نگاه خیره ■ ۵- رمان توماس مان، نویسنده آلمانی ■ ۶ـروادید- نمره عالی- سزاوار ■ ۷-از صنایع ادبی- مراسم- فلسفه ارسطو ■ ۸ـمنقار کوتاه- نخ جراحی- گوجه- کوزه بزرگ ■ ۹ـ درد و رنج- خزنده خون‌آشام- فریاد شادمانی ■ ۱۰ـسرنیزه- گوزن ایرانی- حرف هفتم یونانی ■ ۱۱ـفلسفه اصالت وجود ■ ۱۲ـشعیر- دختر لر- گوارا- کتف ■ ۱۳-بدی- یار گفت- چاره درد- پیمانه ■ ۱۴ـخمیازه- ترش و شیرین- سبزی خرد کردنی- قلعه؛ حصار ■ ۱۵-از القاب ابن‌سینا- از ابزار دقیق اندازه‌گیری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

۳			۸			۲	۱	
			۱				۷	۵
۷			۳					
۹				۱		۸		
		۴				۱		
							۴	۷
	۳				۹			
						۵		۸
۸	۷	۵			۳			

۱	۶	۴	۲	۵	۲	۹	۸	۷
۷	۲	۹	۱	۴	۸	۲	۶	۵
۵	۲	۸	۶	۷	۹	۴	۲	۱
۸	۵	۶	۷	۲	۴	۲	۱	۹
۲	۹	۱	۸	۲	۶	۵	۷	۴
۲	۹	۷	۹	۱	۵	۸	۲	۶
۶	۷	۵	۲	۲	۲	۱	۴	۸
۹	۸	۲	۴	۶	۷	۵	۱	۲
۴	۱	۲	۵	۸	۷	۶	۹	۲

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۷۵۲

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	غ	ن	د	ل	ی	ب	■	ت	ا	ک	س	ی	م	ت	ر
۲	ن	■	م	ر	ا	ب	ح	هـ	■	ب	ا	ی	ک	و	ت
۳	ص	م	■	ز	ی	ر	ا	■	ب	ر	د	ل	■	ت	ب
۴	ر	و	ن	ا	س	■	د	و	س	ی	هـ	■	ل	ف	■
۵	ن	م	ی	ن	■	ا	ث	ب	ا	ث	■	ا	ج	ر	ا
۶	ا	ن	س	■	ف	ر	هـ	ا	د	■	ا	ج	ا	ن	ب
۷	م	■	ت	ی	هـ	و	■	ل	س	ا	ن	■	م	گ	س
۸	ط	ب	■	ا	ی	ا	ک	■	ت	و	ب	هـ	■	ی	ت
۹	ل	ن	د	■	م	ح	د	ب	■	ح	ا	د	هـ	■	ر
۱۰	و	د	ی	ع	هـ	■	ب	ر	ا	د	■	ر	ا	ق	ا
۱۱	ب	ر	گ	ن	■	م	ا	ن	ل	ی	■	ب	ر	ز	ک
۱۲	■	ع	ر	■	ا	ک	ن	و	ن	■	ز	ا	ب	ا	س
۱۳	ش	ب	■	خ	ی	ا	و	■	گ	ر	ی	ز	■	ق	ی
۱۴	ن	ا	و	د	ی	س	■	ج	و	ی	ب	ا	ر	■	و
۱۵	ا	س	ت	ا	ن	ب	و	ل	■	ک	ا	ر	ت	و	ن